

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت325

لبخندی زدم و گفتم:

_ازتون ممنونم... اما لازم خودمون بریم... شبایایی فکر میکنن پناه هم
خبرداره

_درسته حق باشماست... معذرت میخوام

_خواهش میکنم

_مواظب پناه و عشقای خاله باشین... خدانگهدار

_حتما... خدانگهدار

خواستم برم سمت در که دوباره گوشیم زنگ خورد بافکراینکه دوباره غزل
نگاه نکردم و جواب دادم که صدای پدرم تو گوشم پیچید:

_الان دیگه خودت وازمن پنهان میکنی؟

باعصبانیت غریدم:

_شماره من واز کجاوردی؟

_پدرمگه میتونه شماره بچه خودش ونداشته باشه؟

_من وتوهیچ نسبتی نداریم

غرید:

_امیرعلی عین ادم حسابی همون کاری که ازت خواستم انجام میدی
وگرنه برات گرون تموم میشه

Join↔:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت326

چشمام وبستم وگفتم:

_هیچ کاری نمیتونی بکنی درحدی نیستی من وتهدیدکنی من زمین
بخورم توهم باخودم میکشم پایان یادت نره

چیزی نگفت و تماس و قطع کردم و پیرتش کردم رومیز و مشت محکمی
کوبیدم تودیوار؛

در اتاق و باز شد و پناه اومد داخل و گفت:

_اینجا چیکار میکنی؟

فقط بهش نگاه کردم که دودل گفت:

_خوبی؟

دستم و سمتش دراز کردم و منتظر نگاهش کردم که نگاهی به صورتم
و دستم انداخت و دستش و گذاشت تو دستم و کشیدمش سمت خودم
و دستام و دورش حلقه کردم و محکم ب*غ*ل*ش کردم و رو سرش و
ب*و*س*ی*د*م و گفتم:

_پناه

_جان

_هیچ وقت یادت نره دوست دارم...تو هر شرایطی

سرش و بلندکرد و بهم نگاه و گفت:

_چیزی شده؟

Join↔:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad┐

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت327

دستی به گونش کشیدم و گفتم:

_چیزی نیست عزیزم

_اما حس میکنم اتفاقی افتاده بهم نمیگی

_نه خانومم بیا بریم پیش بچه ها

لبخندی زد و گفت:

_باشه بریم

خواستیم بریم بیرون که دستم و گرفت و گفتم:

_امیر

_جونم

_میشه فردا منو:بری سر خاک مامان و بابام بعد از دانشگاه

لبخندی زدم و پیشونیش و؛بوسیدم وگفتم:

_چشم میبرمت زندگیم

باهم اومدیم بیرون و:رفتیم سمت پذیرایی نشستیم و رومبل و پناه هم
نشست کنارم که علیرضا نگاهمون کرد وگفت:

_نظرتون راجب یه فیلم سینمایی ترسناک چیه؟

لبخندی زدم وگفتم:

_عالیه

Join↔:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad「
#اغوش_استاد:crescent_moon:
#پارت328

پناه حرصی نگاهم کرد اروم کنارگوشم گفت:

_دارم برات

عاطفه به علیرضا ومن نگاه کرد وگفت:

_من میرم بخوابم

علیرضا شیطون نگاهش کرد وگفت:

_باشه خوب بخوابی عین همیشه فرارکن ترسو

عاطفه دوباره نشست رومبل وگفت:

_من ترسو نیستم و میشینم باهاتون نگاه میکنم

علیرضا خندید و گفت:

_پناه خانم شماچی؟

_منم پایم

سری تکنون دادو رفت فیلم و بیاره و عاطفه هم بلند شد رفت تو اشپزخونه خوراکی بیاره بخوریم سرپناه و گذاشتم رو شونم و گفتم:

_اگه می ترسی و حالت بدمیشه...بریم بخوابیم

_نه

_مطمئنی ترس برات خوب نیستا

_چیزی نیست امیریه فیلم دیگه...نکنه خودت می ترسی منوبهانه میکنی؟:neutral_face::joy:

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت329

بابهت نگاهش کردم وگفتم:

_من!

_اره

_نچ

سری تګون داد وچیزی نگفت.

ولی خوب میدونستم پناه وعاطفه قراره کلی بترسن چون فیلمای علیرضا
واقعابه کل واقعی ترسناک وحشتناک بودن...

بوسه ای رو پیشونی پناه زدم که همون لحظه علیرضا باصدای بلندگفت:

_اینم یه فیلم جذاب وواقعا ترسناک

زمزمه های پناه وزیرلب شنیدم که ریزخندیدم واروم گفتم:

_چیزی گفتم؟

نگاهم کرد وگفت:

_نه...چی مثلاً؟

شونه ای بالا انداختم ولبخندی زدم وگفتم:

_نمیدونم

سری تگون دادو چیزی نگفت وعلیرضا فیلم گذاشت.

Join↔:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad「
#اغوش_استاد:crescent_moon:
#پارت330

عاطفه هم باکلی خوراکی از تواشپزخونه اومدبیرون ونشست روبه رومون
وگفت:

_خب گذاشتی؟

_اره

پناه سرش واز روشونم و برداشت که سریع دراز کشیدم رومبل و سرم
و گذاشتم روپاش و لبخندی زدم و نگاه تلویزیون کردم دست پناه و تومو هام
حس کردم که علیرضا گفت:

_داداش راحتی؟

_اره خیلی... بعدشم به توجه زنمه

سری از تاسف تگون داد و چیزی نگفت و همه مشغول دیدن فیلم شدیم
که یهو جیغ ضعیف عاطفه بلند شد همه از جا پریدیم برزخی نگاهش کردم
و نشستم و گفتم:

_مریضی؟

مظلوم نگاهم کرد و گفت:

_خب ترسیدم

به پناه نگاه کردم و گفتم:

_خوبی؟

_اره عزیزم

Join↔:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت331

پناه:

بعدازدیدن نصف فیلم دستم گذاشتم روشونه امیرعلی واروم گفتم:

_امیرمن برم بخوابم خستم

سریع سرش واز رو پام برداشت ولبخندی زد وگفت:

_اره عزیزم بیاباهم بریم

_نه توبشین فیلم ببین

دودل نگاهم کرد که گفتم:

_تموم شد بیابخواب توهم

_باشه قربونت برم

اروم بلندشدم ونگاهی به بچه ها کردم وگفتم:

_بچه هاببخشید امروز خیلی سرپا بودم برم درازبکشم

عاطفه لبخندمهربونی زدوگفت:

_برو عزیزم شبت بخیر

_شبت بخیر

رفتم سمت اتاق ودروبستم پشت سرم ونشستم روتخت...

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad

#اغوش_استاد:crescent_moon:

چشمام از درد زیاد بستم و دستم و گذاشتم رو ش*ک*م*م واروم زمزمه کردم:

_نفسای مامان چتونه؟

ک*م*ر*م و ش*ک*م*م از د*ر*د ز*ی*ا*د داشت نصف می شد بغضم ترکیدو شروع کردم به گریه کردن د*ر*ا*ز کشیدم رو ت*خ*ت و به خودم م*ی*پ*ی*چ*ی*د*م که در اتاق باز شد وامیرعلی اومد داخل ناباور و نگران صدام کرد:

_پناه

باشنیدن صدای امیرعلی گریم شدت گرفت که سریع خودش و بهم رسوند نگران و هول گفت:

_پناه چیشده؟دردت بجونم اروم باش

نمیدونست چیکار کنه سریع بلند شد برام لباس آورد ت*ن*م کرد و خ*و*د*ش*م لباساش و عوض کرد و باصدای بلند عاطفه رو صدازد:

_عاطفه

در اتاق باز شد و عاطفه نگران نگاهمون کرد که امیرعلی با صدای لرزونی گفت:

_زود باش باید ببریمش بیمارستان درد داره

سریع رفت حاضر بشه و امیرعلی منو رو دستاش بلند کرد که علیرضا اومد سمتمون و امیرعلی نداشت حرف بزنه ک سریع گفت:

_علیرضا برو ماشین و روشن کن زود باش:rage:

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت333

سریع رفت پایین و سرم و به س*ی*ن*ه امیرعلی تکیه دادم که پیشونیم و ب*و*س*ی*د و با بغض گفت:

_الان میریم بیمارستان زندگیم یکم دیگه تحمل کن

سریع رفت سمت پله هاتندتند میرفت پایین ماشین جلومون ترمزکرد
وعلیرضا پیاده شدودرعقب وبازکردو همونطوری که تو ب*غ*ل*ش بودم
نشست وسرم وبه قفسه س*ی*ن*ش فشارداد ودرگوشم اروم می زد:

_جانم زندگیم...تحمل کن زندگی امیرعلی

بادرد نگاهش کردم وگفتم:

_امیراگه چیزیم...

نذاشت حرف بزنم و ل*ب*ا*م و ب*و*س*ی*د و با چشمای خیس
نگاهم کرد و گفت:

_هیس چیزی نیست

عاطفه نشسته بود صندلی جلوو برگشت بهم نگاه کرد و گفت:

_زن داداش یکم دیگه تحمل کن الان میرسیم

امیرعلی روبه علیرضا دادزد:

_لعنت بهت علیرضا تندتربرو

_اروم باش داداش ازاین تندتر نمیشه

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت334

جلوی دربیمارستان نگه داشت وامیرعلی سریع ب*غ*ل*م کرد و دوید
سمت اوژانس داد زد:

_پرستار...دکترکمک کنین

با حس خ*ی*س*ی ش*ل*و*ا*ر*م و د*ر*د*م ج*ی*غ*ی زدم که
امیرعلی با وحشت به ش*ل*و*ا*ر*خ*ی*س*م نگاه کرد وگفت:

_چیزی نیست قربونت برم تحمل کن

سریع گذاشتم رو ت*خ*ت و دکتر و پرستار دورم جمع شدن صداهای
اطرافم کم شد و آخرین چیزی که شنیدم صدای داد و التماس امیرعلی برای
بیدارموندنم بود.

سلطانی:

با صدای گوشیم نگاهم واز برگ های جلوم گرفتم و بادیدن اسم قیاص
اخمی کردم و سرد جواب دادم:

_بگو

_اقا الان بچه هاتون با اون دختره اومدن بیمارستان حال دختره وخیمه
بعیده زنده بمونه

پوزخندی زدم گفتم:

_تو دردتش کمتر کن

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت 335

باشک گفت:

—چیکارکنم رییس؟

باعصبانیت دادزدم:

—شراون هرزه روکم کن قیاص وگرنه خودت ومیکشم

—چشم

امیرعلی:

بادرد شدیدی توقفسه س*ی*ن*م چشمام وباز کردم وگیج به اطراف نگاه کردم با یادآوری پناه ماسک رو دهنم وبرداشتم وچسبای روسینم وکندم وبلندشدم وداشتم میفتادم که خودم وبنددیوار کردم همون لحظه در اتاق بازشد علیرضا اومدداخل بادیدنم ناباوربهم نگاه کردوگفت:

_داری چه غلطی میکنی امیر؟

_پناه کجاست؟

_اروم باش امیر درازبکش...تو حالت خوب نیست

باخشم کنارش زدم وگفتم:

_گمشوکنار بایدبرم پیش پناه

Join ➡ :fire: @Agoosheostad
#اغوش_استاد:crescent_moon:
#پارت336

جلوم وگرفت واروم گفتم:

_داداش حالش خوبه...ولی هنوز بیهوش توخودت به مراقبت نیازداری

_تمومش کن علیرضا

باغم ونگرانی گفتم:

۔چرا بہم نگفتی قلبت مشکل دارہ

بابہت سرم و بلند کردم وبہش نگاہ کردم وگفتم:

۔کی بہت گفت؟

۔جواب منوبدہ

۔تو کہ چیزی نگفتی بہ بقیہ؟

ناباور گفت:

۔داداش

باعصبانیت وبغض گفتم:

۔پناہ ہیچ وقت نبایداین وبفہمہ

۔پناہ حقش واین وبدونہ

درمونده نشستم روتخت و گفتم:

_قرار بود خوشبختش کنم... اما من احمق نتونستم فقط زجرش
دادم... کنارم فقط اذیت شد:broken_heart:

Join ➡ :fire: @Agoosheostad
#اغوش_استاد:crescent_moon:
#پارت337

علیرضا اومدنشست کنارم ودستش گذاشت روشنم وگفت:

_داداش پناه دوست داره...عشق وتوچشمای پناه میبینم

بهبش نگاه کردم وگفتم:

_من لیاقت عشق پاک پناه روندارم

_داری خوبم داری

_علیرضا

بهت قول میدم بالاخره همه چی درست میشه

سری تکون دادم که بلندشد وگفت:

من میرم دکترو خبرکنم توهم درازبکش

خواست بره که صداش کردم:

علیرضا

جان داداش

پناه چطوره؟

عاطفه پیش پناه... حال هر سه تاشون خوبه اما هنوز بهوش نیومده

لبخندی زدم وگفتم:

ممنون ازاینکه هستین

Join ➡ :fire: @Agoosheostad

#اغوش _استاد

#پارت 338

_وظیفه مونه داداش

هنوز پناه بهوش نیومده و من خیلی نگرانم

_ داداش بیا حال پناه زیاد خوب نیس

_یا خدا الان میام

همینطور که میدوییدم به سمت اتاق پناه بی جون رو دیدم

_پناهم بیدار شو

_ا م ی ر علی

_جانم عزیزم

_اب می خ و ا م

_الان میارم برات

#اغوش_استاد

#پارت339

_الان میارم برات

نقشه ای به در خورد و علیرضا اومد داخل

_زن داداش خوبی

_خوبم

_خب خدا روشکر داداش دکتر گفت میام وضعیت بیمار رو چک میکنم اگه
حالش خوب بود مرخص میشه

_باشه ممنونم از کمکت داداش

_کاری نکردم وظیفه ام بود اما.. کار. باب...

_خودم درستش میکنم تو میتونی بری

_باش من رفتم پس

#امیرعلی

این روزا حال پناه زیاد خوب نبود باید به غزل بگم بیاد پیشش بمونه منم

باید با بابام صحبت کنم

#اغوش_استاد

#پارت340

#پناه

سه روز از. روزی که از بیمارستان اومدم خونه گذشته ولی امیر علی

همچنان تو فکره باید بفهمم چی شده

_امیر علی

_امیر علی

_جانم

چرا حواست نیست داشتتم صدات میزدم

نه فکرم پیش تو بود

چیزی شده

نه راستش ارج بابام مشکل بابامه میخواد تو رو از من بگیره

ولی من همیشه پیشتم نگران من نباش از وقتی پدر و مادرم مردن
برادرم موند که اونا هم حتی یه زنگ هم بهم نمیزنن الان تنها کسی که
کنارمه تویی نمیخوام تو رو هم از دست بدم

هرگز ولت نمیکنم